



تقابل عقل و عشق از نگاه حکیم قهستان

ام البنین رحمتی^۱

چکیده

حکیم نزاری بدون اغراق از قلله‌های بلند علم و ادب ایران زمین و مایه سرافرازی و مباحثات است. نزاری می‌داند تنها حقیقت ملموس و معتبر حال می‌باشد و گذشته و آینده به هیچ روی در اختیار نیست. از نظر او پیش از سرشتن خاک حوا و آدم، عشق وجود داشته و سرّ عشق، سرّ جاویدان و ملک عشق ملکی قدیمی است و چون ملک لایزال الهی بر نظام است. نزاری معتقد است که عقل جوهری پاک بود، ولی از زمانی که به خطه خاک آمد بدنم و خوار شد؛ زیرا هر کسی به اندازه‌ی درک خود تصرفی در آن کرد. ویژگی‌های انسان عاشق از نظر نزاری عبارتست از: از خود تبرا کردن، از خود فانی شدن. انسان عاشق مانند شمعی آماده سربردن، موسی در مناجات، یونس اندر قعر دریا و خلیل در آتش است. منظور از عقل در دیوان او همان عقل محدود و حساب‌گری است که به عالم قدس هرگز راهی نمی‌برد و پای چوبینش همواره لنگ می‌زند. ولایتی که در اختیار امور اولیاست خوش و از اول فطرت میان عقل و عشق فاصله است.

کلید واژه: جهان بینی حکیم نزاری، ولایت عشق، مقایسه عقل و عشق، تقابل عقل و عشق.

مقدمه

شاعر ستم ستیز، مردم دوست و عارف شیرین گفتار، گوینده بزرگ نیمه دوم سده هفتم و آغاز قرن هشتم است. شاعر فرزانه با بینش منطقی عزمش را جزم می‌کند تا از فرصت ناپایدار و بی‌بدیل موجود نهایت استفاده را ببرد. قلمرو تفکر هنرمندانه حکیم نزاری در غزل‌ها از عشق آغاز و با عشق می‌پوید و به عشق می‌انجامد. شیفتگی و شکفتگی اندیشه‌ی او به شوق تنها یک حقیقت است که اینگونه پس از گذر قرن‌ها، همچنان تازه و پر آوازه باقی مانده است. عشق و بودن. پیام راستین این ابر مرد، رستن از اسارت تیرگی خاک به سوی روشنایی و جاودانگی است. عشق از نظر اوبارقه ایجاد حرکت است و به گفته چارلز تیلور (آدمی نمی‌تواند نظام اشیاء را بدون عشق ورزیدن درک کند و یا بالعکس) (احمدی، ۱۳۸۷: ۸۵).

جهان بینی حکیم نزاری



نزاری می داند تنها حقیقت ملموس و معتبر حال می باشد و گذشته و آینده به هیچ روی در اختیار نیست. اندیشیدن به گذشته‌ی از دست رفته و آینده نیامده و تضمین نشده نتیجه‌ای جز خراب کردن حال و بر باد دادن عمر ندارد. دیروز، فردا از نظر او در گذر است. وقت را باید غنیمت شمرد، کاهلی و غفلت هر دو حجاب راه هستند:

کاهلی و عاقلی هر دو حجاب رهند
 کار خود امروز کن سخره فردا مکن
 (۶۵۳۹)

یا:

چون عاقبت نهایت اعمار لازم است
 باری به نقد وقت می خوش گوار کش
 مهر از زمانه بگسل و دل در جهان میند
 زین بر کمیت می نه و تنگ استوار کش
 (۶۷۷۸-۹)

نزاری معتقد به نقد وقت است و می گوید باید خوش بود، مانند بهشت همه امکانات فراهم است، جمال معشوق و روی نیکوی او همه را مسخر کرده است:

به نقد وقت چو فردوس حاصل است
 چرا نه عیش کند در بهشت با حورا
 نزاری می گوید: سروش غیبی به او پیام می دهد که جایگاه او توده خاک نیست، سدره المنتهی است:
 دوش درآمد سروش، گفت نزاری بیا
 جای تو این توده نیست، سدره تو منتهاست
 (۱۴۰۹)

او معتقد است انسان آزاد در بند معاش نیست و بیش از پایمال شدن به دست اجل سر اخلاص بر خاک آستان دوست باید سایید:

من اگر چند نیام زاهد و هستم قلاش
 هستم آزاد و نیم بنده‌ی اسباب معاش
 (۶۵۵۲)

سخن او حکمت محض و سرشار از اندرز و نگاه او به جهان همراه پند و نصیحت است. او از انسان می خواهد توسن غرور را کنار بگذارد، زیرا زندگی در اینجا زندگی جاویدان نیست. از نظر او انسان ها از دیوان حق جواز گرفتند، دنیا را رها کردند و از صراط گذشتند:

بگذاشتند دنیی و بگذشت از صراط
 آنها که یافتند ز دیوان حق جواز
 (۶۳۰۶)

به چند بیت دیگر که سرشار از پند و اندرز است استناد می جوییم:
 تو باید که بیرون شوی از میان که با خود محال است با او نشست
 و هم پرستان شده غره به زهد و ورع
 من به خلاف خرد واله و مدهوش دوست



تبرا کن از خویشتن پروری که از بت پرستی بتسر خودپرست

(۲۹۳۱-۵)

انسان های عاشق دارالبقا را به عین الیقین دیده اند و مانند خضر این عالم مجاز را ترک کرده اند. از چشمه‌ی آب حیات نوشیده اند. شیطان را در مکان های مختلف دیده اند. از او احتراز کرده اند و سراپا چشم و گوش برای شنیدن سخنان معشوق شده‌اند. برای اینکه انسان به مقام عاشقان برسد، باید همه هستی و نیستی را در بازو و از در لا در حرم الا در آید:

بعد از این از در لا در شو اگر مرد رهی تا شوی محرم جان در حرم الا الله

(ص ۹۳)

شراب عشق نوشیدن از نظر او کار اصلی و مهم است و کارهای دیگر از دیدگاه او کار نیست، بلکه بیکاری و بیهودگی و سرباری است. میان ورع و پرهیزگاری و میکده فاصله هاست. نزاری توصیه می کند انسان مغرور است و نصیحت می کند باید هم خوی فرشتگان باشد:

هم خوی فرشته باش ز نهار کاندر سر آدمی غرور است

(۲۳۹۸)

تا عمر عالم و آدم است پیوند عشق و عاشق و معشوق با هم است. از نظر او پیش از سرشتن خاک حوا و آدم، عشق وجود داشته و سرّ عشق، سرّی جاویدان و ملک عشق ملکی قدیمی است:

تا دور آفرینش و تا عمر آدم است پیوند عاشق و معشوق با هم است
گر سر این رموز بدانی وجود عشق بیش از سرشتن گل حوا و آدم است

(۱۵۹۷-۸)

نزاری معتقد است انسان باید سپر تیر عشق باشد و جهان بدون عشق جهنم است.

در معرض رضا سپر تیر عشق باش عشاق را جراحت معشوق مرهم است

(۱۶۰۵)

به بوستان همه کس مایل نفرج و بر ما نه بوستان که جهان بی وجود دوست جهنم است

(۱۶۶۹)

از نظر او شب عاشقان شبی بی پایان است:

هر شبی را که به پایان برسد روزی است جز شب عاشق مهجور که بی پایان است

(۱۷۰۰)

باغ بی یار مثل زندان و چاه با یار مثل گلستان است:

اگر به چاه درم با تو در گلستانم و گر به باغ روم بی تو همچو زندان است

(۱۷۲۰)



شوق شراب طهور و بیزاری از فریب جهان، بی اعتنایی به بدگویی سرزنش کنندگان، ورود مجنون صفت به سرزمین عاشقان و عروج به سدره و دل دردمند او که حقیقت وجود او کیست، چیست و کجاست فکر او را به خود مشغول داشته است:

همه هر چه در حق من گفته اند نه از من که از خویشتن گفته اند
 مرا کس نداند که من کیستم کدامم کجایم کی ام کیستم

(ص ۶۸)

نزاری در بیانی عارفانه می گوید: من در وجود خویشتن صد نقص پیدا کردم و به وسیله گنجینه پنهان ضمیر و خورشیدهای درخشان به ذره ذره وجود خود راه پیدا کرده‌ام:

دست تسلیم و ارادت چون به حبل الله زدم رستگاری آن که از چه سار خذلان یافتم
 آخر الامرم به کشتی هدایت نوح وقت رهنمون شد تا نجات از موج طوفان یافتم

(ص ۷۹)

و در این راه عقل را حیران یافتم، "عقل را در قلمز پندار حیران یافتم".
 سرانجام، نزاری با شنیدن آواز پیرخرابات، حکایت چندین سال سیر و سلوک در عشق و جستجوی حق و تلاش برای جستجوی جمال مطلق و غوطه وری در غرقاب حیرت و سرگستگی، به خرابات کمال و رسیدن به بلوغ حال و مستی وصال راه پیدا نمود:

چون کشیدم حالتی در حال پیدا شد مرا گفتم ای دانا نشان ده تا کجا یابم وصال
 گفت ای مسکین چه خواهی چو ما را یافتی چون به ما تسلیم گردی بعد از این تن زن منال

(ص ۸۵)

عشق

اساس و بنیاد هستی بر عشق نهاده شده است. عشق مهمترین رکن طریقت است و این مقام را تنها انسان کامل که مراتب ترقی و تکامل را پیموده است، به دست می آورد. عرفا گویند: حتی موجودات افلاک و حرکات آنها به واسطه عشق و محبت است. عشق خدا به متجلی کردن گنج پنهان از طریق پیامبران و اولیا او را برانگیخت تا کاینات را خلق کند. چنین است که عشق در سراسر رگ های جهان جاری است. جنبش و تکاپوی همگی ناشی از این عشق آغازین است. عشق خدا به پیامبر بود که وادارش کرد بگوید: افلاک را جز برای تو نیافریدم، "لولاک لما خلقت الافلاک".

«عشق به خدا مستلزم نظر، عمل و تحقیق است. عاشق، جستجو و نیاز خود را از طریق رعایت مقررات روحانی و تحت هدایت شیخ افزایش می دهد و هر چیز را غیر از معشوق از جمله خود را نفی می کند تا تنها او بر جا بماند» (ستاری، ۱۳۷۴: ۲۱۵).



"بر اساس حدیث "کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف"، عشق در همه موجودات ساری و جاری است. آدمی آینه تمام نمای عشق الهی شده است و شاهباز امانت الهی از میان زمین و آسمان بر سر انسان می نشیند «(یوسف پور، ۱۳۸۰: ۲۳).

«به نظر صوفیه محبت وقتی به کمال می رسد، عشق نام می گیرد و عشق چون به کمال می رسد، به فنا در ذات معشوق و وحدت عشق و عاشق و معشوق منتهی می شود» (بهنام فر، ۱۳۶۷: ۲۳).

اهل دل عاشقان و عارفان هستند که بر تجربه های روحی خود تکیه می کنند و در راه جستن حقیقت و میل به یقین نه عقل را کار آمد می دانند و نه عقل را کافی. ارتباط دل با عشق در قالب آثار صوفیه مکرر بیان شده است، از جمله شیخ احمد غزالی گفته است: "هر چیز که هست، او را کاری است. از اعضای آدم، دیده را کار دیدن است تا دیدن نبود او بی کار بود و گوش را شنیدن اگر نبود او بی کار بود و هم چنین هر عضوی از اعضا کاری است. کار دل عاشقی است تا آن نبود او را هیچ کار نیست و بی کار است دل را برای عشق و عاشقی آفریده است" (پور نامداریان، ۱۳۸۲: ۲۹۶).

نزاری ، عشق و وصف معشوق

عشقی که نزاری از آن سخن می گوید همان عشق آسمانی است که در همه موجودات جهان است. لذا اساس غزل های او بر عشق بنا شده است. عشق عرفانی عشقی بی منتهاست. آدم عاشق مانند حضرت ابراهیم حاضر است در آتش برود از سر کوی دوست حرکت نکند:

خلیل و ار توانم نشست بر آتش و لیکن از سرکویت نمی توان برخاست

(۱۳۲۲۹)

کمال عشق برون رفتن از وجود خود است. عشق همراه سوز و درد و رنج و غم و اندوه است. از ملامت نباید هراس داشت. معشوقی که حکیم نزاری از او سخن می گوید کسی است که سرشت و خوبی او جدا از همه است و هزاران دیده به جانب اوست، خاک در کوی دوست چون ماء معین است و غم معشوق برای او روضه مینو است:

خاک در او چیست مرا ماء معین است گنج غم او چیست مرا روضه مینوست

(۲۶۷۴)

و عشق به خدا در ابتدای خلقت در وجود انسان سرشته شده است:

در آفرینش من وقت صنع جان ایزد نخست مهر تو در کالبد دمید ای دوست

(۲۷۰۸)

در تشبیهی زیبا معشوق را با عظمت تر از کوه احد می داند:

به جز خیال تو چیزی به دیده در ناید مرا که کوه احد در نظر کم از عدسی است

(۲۹۸۵)



از خود تبرا کردن، از خود فانی شدن، شمع‌ی آماده سربریدن، موسی در مناجات، یونس اندر قعر دریا، خلیل در آتش و... از ویژگی عاشقان است. به برخی ابیات اشاره می‌شود:

زخود فانی شود تا هست گردد	چون بیخود شد حجاب از راه برخاست
چو موسی در مناجات هست بر طور	اگر چون یونس اندر قعر دریاست
صفتش از مشارق تا مغارب	کمالش از ثرا تا بر ثریاست
در آتش گر بینی چون خلیلش	نشسته چون خضر بر فرش خضراست

(۱۹۰۸-۹)

«چون انسان خداگونه است و جمال او همچون جمال خداست، لذا در شعر فارسی اجزاء پیکر انسان بیش از هر پدیده دیگر مورد تشبیه و تحسین قرار گرفته است. هر چه در انسان مظهر جمال است مورد توصیف شاعران واقع شده، طوری که کمتر دیوان و مجموعه ای می‌توان یافت که از این اوصاف خالی باشد» (دانش پژوه، ۱۳۸۶: ۶).

در توصیف معشوق از دیدگاه حکیم قهستان، توجه به قامت معشوق، ابرو، چهره، چشم، و زلف به چشم می‌خورد. ابزار او در وصف معشوق تشبیه، استعاره، اغراق و... می‌باشد. «با ارتقای معشوق از زمین به آسمان، واژه‌های عاشقانه نیز آسمانی شده‌اند، بار معنایی تازه یافته‌اند و واژه‌های آشنا همچون می و معشوق، چشم و ابرو، زلف و خط و خال با برخورداری از بار معنایی تازه حامل پیام‌های دیگر شده‌اند.» (ذوالفقاری، ۱۳۸۹: ۱۱۹).

از اینجاست که هاتف اصفهانی می‌گوید:

"قصد ایشان نهفته اسراری است
که به ایما کنند گاه اظهار"

یکی از مایه‌های اساسی سخن رمزی، مسئله عشق انسان فرهیخته نسبت به معشوق حقیقی است که مایه اصلی شعر غنایی فارسی است. نویسندگان و شاعران عارف برای بیان این عشق عرفانی که در دایره الفاظ و کلمات نمی‌گنجد ناچار شدند از همان کلماتی که برای بیان عشق جسمانی به کار می‌رفت استفاده کنند. بدین ترتیب معشوق حقیقی و الهی در شعر عاشقانه فارسی جانشین معشوق زمینی و مادی شد. اعضا و جوارح معشوق هر کدام آفت جان معشوق است، حلقه گیسو او دام جان معشوق است:

آفت جان من است، طره جادوی دوست
کرد مرا جفت غم، طاق دو ابروی دوست

(۲۷۵۹)

حلقه گیسوی دوست دام و غمزه او رهن است:

رهن خون ریز کیست، غمزه غماز یار
دام دل آویز چیست، حلقه گیسوی دوست

(۲۷۶۰)



به شواهدی دیگر از دیوان حکیم استناد می‌جوییم:

چشمه‌ها دیدم زیر پای سرو بوستان
بر سر این سر و نادر آن که چشمه کوثر است
(۲۳۸۴)

یار ما را هم چو روح الله می‌جان پرور است
گرد بر گرد لبش چون چشمه خضرا خضر است
(۲۳۷۹)

نور رخ تو صاف تر از چشمه‌ی خورست
خاک در تو پاک تر از حوض کوثر است
(۲۳۶۹)

چون دوست حاضر است به شمع احتیاج نیست
آنجا که روی دوست بود شب منور است
(۲۳۷۳)

ولایت عشق

عرفان مکتبی است که درس محبت و عشق ورزی به خدا را به ما می‌آموزد. زیبا دیدن خداوند، معشوق یافتن و شایسته محبت دیدن او مهمترین عنصر درسی است که مکتب عاشقان به ما آموخته است. ملک عشق ملک درویشان و چون ملک لایزال الهی بر نظام است:

خوشا اقلیم درویشی که داریم
چو ملک لایزالی بر نظام است
(۱۵۴۶)

نکته قابل توجه در برخی از تشبیه‌ها از عقل و عشق است، از جمله اینکه او اقلیم را تقسیم بندی کرده است، بخش ایران، قسم عشق و قسم توران بخش عقل نامیده است:

بخش ایران قسم عشق و قسم توران بخش عقل
در میان آموی حکمت هم روان و هم رواست
(۱۹۸۵)

ولایتی که در اختیار امور اولیاست خوش و از اول فطرت میان عقل و عشق فاصله است:

خوش ولایت‌ها که در تحت امور اولیاست
قصر استغنا و روم فقر و بغداد رضاست
عالم وحدت برون از هرچه اسم و شی بروت
ز اول فطرت میان عشق و عقل این ماجراست
(۱۹۸۴)

آسمان و زمین در مقابل عشق که سدی جاویدان است بی‌ارزش است:

گو سقف آسمان و بساط زمین مباش
ماییم و صید عشق که جاوید محکم است
(۱۶۰۳)

اگر جهان زیباست به خاطر وجود معشوق است، در غیر این صورت جهنم است:

به بوستان همه کس مایل تفرج و بر ما
نه بوستان که جهان بی‌وجود دوست جهنم است



(۱۶۶۹)

عالم عشق عالمی خوش است و باید خوش بود:

بیا دمی علیـرغم عاقلان خوش باش

خوش است عالم رندان و صحبت اوباش

(۶۵۶۳)

ولایت عشاق ولایتی است که با پای عقل نمی توان رفت، عقل حکم شب پره دارد در مقابل آفتاب عشق:

مقام شب پره را جای آفتاب مساز

به پای عقل مرو در ولایت عشاق

طاقت خورشید ناممکن بود خفاش را

ره نباشد در حریم عشق هر اوباش را

(۲۱۱)

عالم عشق عالمی است که نیاز به طبیعت ندارد:

تعـلیم عاقلانه مده گو مرا ادیب

بیمار عشق را چه مداوا کند طیب

(۸۵۹)

در بیابان عشق باید به پای طلب وارد شد و تسلیم بود:

مدار از نهنگ ملامت نهیب

به تسلیم در قلم عشق رو

(۸۷۲)

در سومنات نیست زهی ترهات ما

بت ها که در مخیله ما مصورند

بت خانه ی مخیله را سومنات ما

شاید اگر چو لات پرستان لقب نهند

(۴۸۶-۷)

عشق را به بادیه‌ای مانند می‌کند، این بادیه را پایان نیست و بودن با دوست حکم باغ ارم دارد:

گر بهشت است در ایام جدایی خوش نیست هر کجا عشق گذر کرد ملامت ز قفاست

ولایت عشق از نظر حکیم، ولایتی است با ویژگی‌های خاص خود. ولایتی که جمالش مانند حور بهشت،

بلادش مثل خلد برین، ولایتش ز تغییر انقلاب ایمن، نه عربده ای از رنود و اوباش و در جنب عرصه ملکش

همه ممالک عالم محقر است. ولایتی است که دست از آن راه ندارد و حرص پای بدان نهاده است

ولایتی که در او صد هزار مریم است که صد مسیح به هر شب زهر یکی زادست

(۲۸۸۰)

از نظر حکیم فرزانه آسمان عارفان را آفتابی دیگر، مستی خلوت نشینان را شرابی دیگر، حلق حلاج انالحق

را طنابی دیگر است:

حلق حلاج انالحق را طنابی دیگر است

مستی خلوت نشینان را شرابی دیگر است

ز آنان که حکم تازه در هر انقلابی دیگر است

شاهد ما با تو هر دم در نقابی دیگر است



(ص ۵۶)

نخستین گام در راه عشق از خود تبرا کردن است:

نخست از خود تبرا کرده باشد چو اصل عشق ورزیدن تبراست
 ز خود فانی شود تا هست گردد چو بی خود شد حجاب از راه برخاست
 چو شمع زنده دل تا خوش بسوزد ز بهر سر بریدن بر سر پاست
 (۱۹۰۴-۷)

یا:

درد و رنج و غم و اندوه و ملامت بر دل بار عشق است و بر او این همه سر
 عقل

"عقل ایمانی در اصطلاح تصوف نیرویی است که انسان را از مناهی و معاصی باز می دارد. عقل به نزد عارفان چیزی است که بدان وسیله خدا را عبادت کنند. عقل دو گونه است: عقل معاش که محل آن سر است و عقل معاد که محل آن دل است" (سجادی، ۵۸۵: ۱۳۷۰).

عقل نیز همواره مورد نکوهش عرفا بوده است و ایشان بین عقل و عشق تضاد قایل شده اند. به قول حافظ: "عشق را درگه بسی بالاتر از عقل است". حکیم و فیلسوف "من" را آن چیزی می داند که از آن به عقل تعبیر می کند و عارف "من" واقعی را آن چیزی می داند که از آن به "دل" تعبیر می کند. در نظر فلاسفه اساسا جوهر انسان همان عقل اوست. عقل نیرویی است که توانایی دارد جهان را آن چنان که هست کشف کند، واقعیت جهان را آن چنان که هست در خود منعکس کند و از نظر آنها انسان کامل انسانی است که عقلش به کمال رسیده است. تردیدی نیست که وقتی انسان به مقام فنا رسد، عقل درون وی (چه عقل جزئی و چه کلی) فنا می شود، یا بهتر بگوییم انسان عقل را پشت سر می گذارد و تنها خدا بر جای می ماند. عقلی که بشر، خدا را از طریق آن بشناسد وجود ندارد، زیرا دیگر حتی انسان هم بر جا نمانده است و فقط یگانه مطلق وجود دارد. «عقل جزئی در دنیا مشغول امور پست است و راهی به عالم غیب ندارد. برعکس، عقل کل مانند پر جبرئیل تا سدره المنتهی بالا می رود» (بهنام فر، ۱۳۸۷: ۲۶).

واژه عقل در صورتی که خارج از متن مناسب به کار رود واژه ای مبهم است. بعد پابینی آن با نفس اماره ارتباط دارد و بعد های بالاتر با ملایک هم ذات است. انسان باید بر عقل جزئی خود که تحت سلطه نفس است فایق آید و هدایت عقل کلی را بجوید که در پیامبران تجسم یافته است و عقل کلی را در درون خود بجوید و در ماهیت ملکی خود کاملا غرق شود:

عزمی متین کن ای پسر از عقل ناقص برشکن چون بر شکستی هم چو من بر دوش می کش

خنگ را



(۲۴۱)

نزاری و عقل

نزاری معتقد است که عقل جوهری پاک بود، ولی از زمانی که به خطه خاک آمد بدنام و خوار شد، زیرا هر کسی به اندازه درک خود تصرفی در آن کرد. در مقابل عشق، عنان گشاده می آید و شربتی کشنده دارد. عقل می خواهد مانع بدنامی عاشقان شود ولی در مقابل عشق ناتوان است:

تو دامن ننگ و نام عشاق می دوزی و او زند چاک
با عشق مقابلی مکن بیش پرهیز ز منزل خطرناک
(ص ۲۲۰)

از نظر حکیم نزاری عقل اگر چه مقدم است ولی مسخر زمانه است. او عقل را بی ثبات، ناتمام، ناقص، و مختصر می داند:

تو را به عشق تو بشناختم، به عشق آری گمان مبر که مگر عقل مختصر شناخت
(۱۰۱۱)

در دیوانگی ها برگشادیم که عقل از بس تمامی ناتمام است
(۱۵۲۱)

در راه عشق عقل کلی دیوانه است:
خردمندان نه مرد این حدیث اند در این ره عقل کل دیوانه‌ی ماست
اگر تو طالب گنج نهانی بیا کاین گنج در ویرانه ماست
(۱۶۴۱-۲)

عقل را ناقص می داند که مقام و جایگاهی در مقابل عاشقان ندارد:
عاشقانیم عقل ناقص را در مقامات ما مجال نیست
(۳۲۹۰)

عقل کارش، تلقین به غیبت است:
ای که به تلقین عقل غیبت ما می کنی جهل مرکب ترا می فکند در عذاب
(۷۴۴)

عقل از عشق فیض نور می کند:
امرست عشق و عقل از او یافت فیض و نور هر کس ولی نداند سر کلام عشق
(۷۳۰۹)

و آن چه از عقل کل صادر می شود فیض عشق است:



فیض عشق است آن که صادر می شود از عقل کل در مسیح است آن کمال نفس در گهواره نیست
گو مکرر شد قوافی بانگ بر من زد خرد گفت تا در خود نگرندی محو مطلق چاره نیست
(۳۲۲۷-۸)

مقایسه عشق و عقل از نظر حکیم نزاری

مکاشفات مخصوص عشق است و تکثرات ویژه عقل. عقل مشغول حل مشکلات دنیایی است، ولی عشق با قدرت و صلابت فرمانده کائنات است. لذا عقل که به دنبال تکثرات باطل است به وحدت نمی‌رسد، بر جمله کاینات عشق غالب می‌شود و غیر عشق مغلوب می‌شود:

کثرت نرسد به وحدت ای یار تا محو نشد محب به محبوب
بی طلعت یوسف دل آرام در غیر نظر نکرد یعقوب
ما طاقت امتحان نداریم کو مهلت نوح و صبر ایوب
(ص ۲۲۵)

انسان عاشق هم عنان حضرت جبرئیل است، ولی عاقلان حوصله‌ی شنیدن این را ندارند:
هم عنان جبرئیل حضرت است هر را که توفیق بر فتراک بست
عاقلان را حوصله این لقمه نیست بر نزاری شان ولی انکار هست
(۲۲۷۸-۹)

نزاری در مقایسه عشق و عقل، عشق را فراز و عقل را نشیب می‌داند. می‌گوید:
درد و دوا چیست فراق و وصال عشق و خرد چیست فراز و نشیب
(۸۷۸)

در وادی عشق ره سپردن راه عاشقان به وسیله‌ی عقل نیست، در این راه عاقلان چون مرغ و طریق عشق دام این راه است:

ره عاشقان سپردن نه به پای عقل عام است همه عاقلان چو مرغ اند و طریق عشق دام است
(۱۵۲۷)

نزاری در تشبیه‌ی عقل و نفس ما را چون لات و هبل می‌داند و می‌گوید ما نباید به بت پرستان اعتراض کنیم، چون ما خود بت پرستیم، بت ما نفس و عقل جزئی ماست:
چیست عقل و نفس ما لات و هبل پس چرایی معترض بر بت پرست
(۲۲۷۷)

حکیم نزاری عشق را صاحب الامر و امر و نهی او را جایز می‌داند، ولی در مقابل، عقل مامور و طمطراق آن، موقت است:



مامور ز بدو کون عقل است
 عشق است که صاحب الامور است
 (۲۴۰۱)

امر و نهی عشق جاوید است در ملک وجود
 طمطراق عقل حالا پیش روزی چند نیست
 (۳۰۵۸)

عاقلان را گروهی خیال پرداز و هوس ناک می داند:
 در پوستین شیوهی ما افتاده اند
 قومی خیال باز هوس ناک خودپرست
 (۲۴۴۱)

انسان های عاقل درد ندارند، اگر گرفتار داغ عشق شوند می دانند که آتش عشق آتشی سوزان است:
 عاقلان با عاقلان دیوانه را
 صحبت دیوانگان لایق تر است
 (۲۳۰۳)

تضاد عقل و عشق

مکتب عشق اساسا مکتب عقل را تحقیر می کند و برای رسیدن به کمال، عقل را کافی نمی داند. می گویند: عقل، جزئی از وجود انسان است و نه اینکه تمام ذات انسان عقل او باشد. عقل، مثل چشم یک ابزار است. ذات و جوهر انسان، روح است و روح از عالم عشق است و در آن جز حرکت به سوی حق چیز دیگری نیست. عرفا که گرایش آنها به ارزش عشق است، گرایش ضد عقل دارند. رسماً با عقل مبارزه می کنند. عقل به دلیل اینکه عقال و پایند است، به کلی محکوم می شود. عقل جزئی عشق را انکار می کند، زیرا عشق در حیطة تجزیه و تحلیل ذهنی در نمی آید، بنابراین عقل نمی تواند آن را درک کند.

"مولوی در داستان یوسف، حسادت برادرانش را به او مظهر عشق و برادران حسودش را مظهر عقل می داند که نتوانستند حسن یوسف را درک کنند" (بهنام فر، ۱۳۸۷: ۲۵۵).

در تضاد عقل و عشق به برخی ابیات از دیوان حکیم نزاری استناد می جوییم:

عشق آمد و رستخیز حیرت
 از عقل شکسته حال برخاست
 (۱۲۶۷)

با عقل که صلح کرده بودیم
 عشق آمد و کار زار برخاست
 (۱۲۲۹)

گاهی عقل، عشق را کوتاه نظر می داند و آن را پند می دهد:

عقل با من گفت کای کونه نظر
 عشق می گوید فضولی می کند
 بیش از این در کسب بدنایم مکوش
 گر نمی دانی زبان ما خموش
 (۶۹-۷۰)



عقل خود را در مقابل عشق ضعیف می‌داند و جایی که عشق بیاید عقل جایگاهی ندارد:
به پای مردی عظم امیدها بودی
همین که عشق درآمد ز در به سر برخاست
(۱۲۴۵)

عقل اگرچه مقدم می‌نهد از ابتدا هر زمان از عشق پیشش مشکلات دیگری است
نزاری معتقد است که عقل قدرت درک عشق را ندارد و عشق اگر کم هم باشد، باز عقل از درک آن عاجز
است، زیرا:

خورده‌ی عشق برون است ز ادراک خرد میوه بر شاخ بلند است و مرا قامت پست
از دوری معشوق عقل ثبات خود را از دست می‌دهد، وقتی عشق در جان انسان رسوخ می‌کند، عقل در
بیابان ضلالت می‌افتد، عقل ممکن است اظهار خود برتری کند و در دنیای عشق، عقل جز پندار نیست، زیرا
عاشقان با عاقلان کاری ندارند و در عالم عشق قبول نصیحت از هیچکس روا نیست:
گر ز ادراک بشر نیست برون کعبه عشق
عقل بیچاره فرومانده و حیران چیست
(۲۹۶۷)

عقل گوید به وصل عشق حاجتمند نیست
راست می‌گوید که صد آنرا به هم پیوند نیست
(۳۰۵۶)

مجنون راه عشق، شراب عشق ایمان خود را تازه نگه می‌دارد، غم بهشت و جهنم نمی‌خورد. عاشقان
دارای مقاماتی هستند که عاقلان آنرا ندارند. عاقل تدبیر اندیش هرگز به مقام عاشقان راه پیدا نمی‌کنند و دل
مجنون عاشق را هیچ مداوایی نیست و حتی اگر افلاطون هم دوباره جان بگیرد نخواهد توانست درد عشق را
جبران کند:

دل مجنون مرا هیچ مداوا نکند
گر خدا بار دگر جان دهد افلاطون را
(۳۹۱)

انسان آفریده خداوند باری تعالی است و عقل معاش و کوتاه بین انسان قابل درک و فهم نیست. عقل ناقص
در مقامات عاشقان مجالی ندارد:

پهلوی چگونه ساید با پیل عشق عقل
گر نیل بی‌درنگ برآرد نهنگ را
(۲۳۴)

بر اهل دل پوشیده نیست که منظور از عقل همان عقل محدود و حساب‌گری است که به عالم قدس هرگز
راهی نمی‌برد و پای چوبینش همواره لنگ می‌زند:

عاقلان را به مقامات مجانبین ره نیست
با چنین قوم که ماییم چکار ایشان را
(۳۳۸)



جاهلان نشان فتنه گام و هوا

عاقلان نشان سخره رای و قیاس

(۵۴۶)

عاقلان از مجانین تمکین نمی کنند:

تعلیم عاقلانه مده گو مرا ادیب

بیمار عشق را چه مداوا کند طبیب

تمکین عاقلان ز مجانین بود عجیب

ما توبه در مقابل عصیان نیاوریم

(۸۵۹)

نتیجه گیری

در مکتب نزاری عشق با ننگ و نام بیگانه است و در منزل بلا خیمه زده است. عاقلان مشکلات راه عشق را نمی بینند و آنرا احساس نمی کنند تمامی ماسوی الله در حرکتی فرا رونده به سوی نور که حقیقتی اصلی است در پویش و جوشش و جویش اند. از نظر حکیم نزاری عقل اگر چه مقدم است ولی مسخر زمانه است. او عقل را بی ثبات، ناتمام، ناقص، مختصر... می داند. مکاشفات مخصوص عشق است و تکثرات ویژه ی عقل. عقل مشغول حل مشکلات دنیایی است، ولی عشق با قدرت و صلابت فرمانده کائنات است. لذا عقل که به دنبال تکثرات باطل است به وحدت نمی رسد، بر جمله کاینات عشق غالب و غیر عشق مغلوب می شود. اهل دل عاشقان و عارفان هستند که بر تجربه های روحی خود تکیه می کنند و در راه جستن حقیقت و میل به یقین نه عقل را کار آمد می دانند و نه عقل را کافی. نزاری معتقد است که عقل قدرت درک عشق را ندارد و عشق اگر کم هم باشد، باز عقل از درک آن عاجز است، به اعتقاد او عقل جوهری پاک بود، ولی از زمانی که به خطه خاک آمد بدنام و خوار شد، زیرا هر کسی به اندازه ی درک خود تصرفی در آن کرد. در مقابل عشق، عنان گشاده می آید و شربتی کشنده دارد. عقل می خواهد مانع بدنای عاشقان شود ولی در مقابل عشق ناتوان است: ارتباط دل با عشق در قالب آثار صوفیه مکرر بیان شده است. عشقی که در شالوده ی خویش شناخت و بصیرتی عمیق را نیز جای داده است، عشقی که کلید شکوفندگی تمامی فطرت انسانی و آغازین در درخشش و انگیزه فعلیت بخشیدن به آن است. عشق شوق و حرکت است، عشق ورزی زیباترین حکایتی است که زیر گنبد کبود سروده اند، خوانده اند و شنیده-اند. او توانست جلوه های زیبایی در زبان را در صورت های متنوع و با کمک ذوق متعالی خویش و خلق کند.

منابع و ماخذ

احمدی، ویدا، رویا بینان بیدار، (۱۳۸۵)، مشهد: سنبله.

بهنام فر، محمد، وحی دل مولانا، (۱۳۸۷)، مشهد: انتشارات آستان قدس رضوی.

پور نامداریان، تقی، گمشده لب دریا (تاملی در معنی و صوت شعر حافظ)، (۱۳۸۳)، تهران: سخن.

دانش پژوه، فرهنگ اصطلاح عرفانی، (۱۳۷۹)، تهران: شمشاد.



ستاری، جلال، (۱۳۷۴)، عشق صوفیانه، تهران.

سجادی، سید جعفر، فرهنگ اصطلاحات عرفانی، (۱۳۷۰)، نقره آبی، تهران.

مصفا مظاهر، دیوان حکیم نزاری قهستانی، (۱۳۷۱)، مهارت، تهران.

یوسف فر، محمد کاظم، (۱۳۸۰)، نقد صوفی، تهران.